

پرونده: کرمانشاه

حلقه‌های تحول
کارگروه‌های کیفیت بخشی
دوره‌ی ابتدایی

حلقه‌های تحول یا کارگروه‌های دوازده‌گانه براساس راهکارهای سند تحول بنیادین و برنامه‌های دوره‌ی ابتدایی، بر مبنای سیاست تمرکززدایی و با استفاده از تجربه‌ها، توانمندی‌ها و جلب مشارکت فکری مدیران، معاونان، آموزگاران و راهبران آموزشی مناطق و نواحی و شهرستان‌های استان کرمانشاه، با هدف کیفیت بخشی به دوره‌ی ابتدایی، با شور و اشتیاق، کار خود را آغاز کرد.

باور بر این است که آموزگاران، مدیران و راهبران آموزشی استان کرمانشاه توان و مایه‌ی بسیار دارند و طرح حلقه‌های تحول می‌خواهد زمینه‌ای را برای این توانش‌ها فراهم آورد تا این فرهنگیان فرهیخته‌ی دوره‌ی ابتدایی در شهرستان‌ها و مناطق سررشته‌ی تحول را به دست گیرند و کار به کاردان سپرده شود. در این باره، استان به سه قطب شرق، غرب و اورامانات تقسیم شده است. هر قطب چهار کارگروه را شامل می‌شود. کارگروه‌ها با تشکیل جلسات مشترک در قطب‌ها می‌توانند در راستای احیای کلاس‌های درس و مدرسه‌محوری برنامه‌هایی را طراحی و اجرا کنند که در روش‌ها و رویه‌های موجود در مدرسه و کلاس‌های درس تحول ایجاد کنند.

یکی از حلقه‌های تحول در راستای تحقق عدالت آموزشی، موضوع راهکار ۲-۵ سند تحول بنیادین و توجه به کودکان مناطق مرزی و روستایی استان، کارگروه راهبران آموزشی و تربیتی فعال شامل معلمان موفق روستایی و چندپایه است. آن‌ها با ارائه‌ی برنامه‌های توانمندسازی راهبران، تشکیل جلسات مستمر، ارتباط با آموزگاران، شناسایی معلمان موفق از طریق بازدیدهای بالینی و تقدیر در شهرستان‌های مرزی باینگان، ثلاث باباجانی و ناحیه‌ی ۲ کرمانشاه که روستاهای مرزی دارند، به‌عنوان مرکز تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی، برنامه‌های خود را مصوب کرده‌اند. بنا به تأکید مسئولان آموزش ابتدایی استان، موضوعات و مشکلات آموزش ابتدایی باید به دغدغه‌ای فراگیر تبدیل شود، زیرا آموزش و پرورش به تنهایی نمی‌تواند مشکلات را حل کند و کودکانی را در تراز جمهوری اسلامی ایران تربیت کند. تربیت موضوعی است که به عزم ملی نیاز دارد.

ناهید فضلی - معاون آموزش ابتدایی استان کرمانشاه



پرونده: کرمانشاه

کنارشان هستیم!

خانم شهلا برهمن یکی از آموزگاران دبستان دخترانه‌ی شاهد کرمانشاه است که به‌عنوان نماینده‌ی آموزگاران زحمتکش مدرسه به گفت‌وگو با ما نشست؛ خانم معلمی که گرچه سختگیر و جدی است، اما رابطه‌ی صمیمانه و دوطرفه‌ی دانش‌آموزان با ایشان نشان می‌دهد چطور با تجربه‌ی ۱۸ ساله‌اش، به کلاس خود مسلط است. ورود ما به کلاس ایشان همراه بود با نمایشی از بچه‌ها؛ تلفیقی از نمایش و سرگرمی برای آشنایی با مفاخر ادبی و آثارشان؛ نمایشی که واضح‌ترین مشخصه‌ی آن اعتمادبه‌نفس و نترسیدن بچه‌ها از حرف زدن در جمع بود. برای گفت‌وگو به اندازه یک زنگ تفریح وقت داشتیم. به همان اندازه کوتاه و فشرده!

خانم برهمن در مورد درس پژوهش و تفکر و نحوه اجرای آن برایمان بگویید.

من آموزگار کلاس ششم هستم. با توجه به اهمیت درس پژوهش، تصمیم گرفتم به صورت تلفیقی با بچه‌ها کار کنم. چند جلسه‌ی اول بچه‌ها را توجیه می‌کنم و بعد تلفیقی کار می‌کنم. امسال روز اول مهر، با توجه به اجرای طرح «مهر کمال»، از بچه‌ها خواستم سوالاتشان را بپرسند، اما به عمد پاسخی به آن‌ها نادم. کتاب‌های پژوهش و تفکر را بین آن‌ها توزیع کردم و توضیحی نادم. صبح روز بعد خیلی از بچه‌ها می‌پرسیدند چرا این کتاب‌ها را به ما دادید؟ مگر ما قبلاً فکر نمی‌کردیم؟

یک جلسه‌ی کامل در مورد تفکر منطقی، انتقاد کردن، و دفاع از نظرات درست و پذیرش اشتباهات با آن‌ها صحبت کردم. کلاس تفکر و پژوهش قوانین خاصی دارد. همه‌ی بچه‌ها باید در آن صحبت کنند. چپ‌نشین کلاس اصلاً نباید شانه تخم‌مرغی باشد! بچه‌ها باید همدیگر را ببینند! همه حتماً باید حرف بزنند. نظرات تکراری هم نباید بدهند.

ما چهار پنج نفره وارد کلاس شما شدیم، اما نکته‌ی مثبت این است که هیچ کدام از بچه‌ها خجالتی نبودند. وقتی سؤال می‌پرسیدیم، بی‌درنگ جواب می‌دادند. دلیل این وضعیت را چه می‌دانید؟

واقعاً وقت گذاشته‌ام برای آن‌ها. البته باید بگویم که انصافاً سال قبل همکاران من با این بچه‌ها خیلی خوب کار کرده‌اند. به‌خاطر همین کار من هم ساده‌تر بود. اول سال گفتیم اگر می‌خواهید موفق





بحث درصد یا مالیات بر ارزش افزوده را که در کتاب ریاضی آن‌ها آمده است، با خرید و فروش واقعی در بازارچه‌ی خیریه‌ی مدرسه و کلاس آموزش می‌دهیم تا کاملاً برایشان جا بیفتد. وقتی بازی، هنر و نمایش در کار باشد، آموزش خیلی بیشتر و بهتر پیش می‌رود.

برای موضوع تعارضات قومی و مذهبی هم برنامه‌ای داشتید؟

بله، چون ما هم دانش‌آموزان فارس داریم و هم کرد، هم شیعه و هم سنی، با همکاران برای بچه‌ها به‌طور مفصل صحبت کردیم که انسانیت مهم است و هیچ کس به دیگری برتری ندارد. خودمان هم تفاوتی میان دانش‌آموزان قائل نمی‌شویم. فضای بین بچه‌ها از این تعارضات به دور است الحمدلله!

شما به‌عنوان یک آموزگار با تجربه، معضل بچه‌های نسل امروز را چه می‌دانید؟

این‌ها با نسل ما خیلی فرق دارند. چون همه چیز برایشان فراهم می‌شود، اصلاً کمبود و آرزویی ندارند. حجم اطلاعات بچه‌ها بالاست و مثل زمان ما نیست که بتواند در کلاس معلم متکلم وحده باشد. آن‌قدر سؤال می‌پرسند که آموزگار باید آمادگی خیلی زیادی داشته باشد تا بتواند به سؤالات مربوط و نامربوط آن‌ها پاسخ دهد. چون تعداد بچه‌ها در خانواده کم شده است، به شدت در زمینه‌ی ارتباط عاطفی و اجتماعی ضعیف عمل می‌کنند و خودخواهی و حق خواهی افراطی دارند.

انتظار خانواده‌ها از آموزگار چطور است؟ نسبت به گذشته شرایط فرق کرده است؟

من اول سال با اولیا صحبت می‌کنم. واقعیت این است که بچه‌ها مشکلاتشان را در خانه می‌گویند و یکدفعه می‌بینیم اولیای دانش‌آموز می‌آیند مدرسه که مثلاً جای دختر من تنگ است یا خوب نیست. من اول سال به آن‌ها می‌گویم اگر به من اعتماد دارید، مطمئن باشید حواسم به بچه‌های شما هست. در کنارشان هستم، نه قاضی‌شان. اما اگر اعتماد نکنید کار سخت می‌شود. اکثریت هم می‌پذیرند و همکاری خوبی دارند.

وقتمان تمام شد. بچه‌ها دارند می‌آیند سر کلاس. برای آموزگاران تازه‌کار بگوئید در مقابل این حق خواهی و خودخواهی بچه‌ها چطور برخورد می‌کنید و چه راهکاری دارید؟

مثالی بزنم بهتر است. بچه‌ها معمولاً سر جای نشستن دعوا می‌کنند. من اصلاً دخالت نمی‌کنم و برایشان توضیح می‌دهم که خودتان باید مشکلاتتان را با حرف زدن حل کنید. برایشان می‌گویم که توانایی تعامل نوعی هوش است. در واقع می‌توان با یک تحکم بحث را تمام کرد، اما من تحمل می‌کنم تا خودشان به توافق برسند و قضیه حل شود.



شوید، باید در کلاس حرف بزنید. من میثاق‌نامه‌ی دانش‌آموزی را با کمک خود بچه‌ها تنظیم و به دیوار کلاس نصب کردم. بچه‌ها خودشان را ملزم به پایبندی به آن می‌دانند. یکی از اصول این میثاق‌نامه، مشارکت است. کم‌کم خجالتی بودن بعضی دانش‌آموزان را هم از بین می‌برد.

با توجه به اینکه دانش‌آموزان شما نزدیک سن بلوغ هستند، مسائل مربوط به این قضیه را چطور با آن‌ها در میان گذاشتید؟

در ابتدا مشاور مدرسه درباره‌ی بهداشت دوره‌ی بلوغ برایشان توضیح داد. بعد هم من طرح موضوع کردم. بچه‌ها اول مقاومت می‌کنند، چون خجالت می‌کشند، اما با ترفندهایی مثل نوشتن سؤال و ... بحث را باز می‌کنم. حتی خودم سؤال طرح می‌کنم. مهم‌ترین بخش کار این است که منابع مطمئن را به بچه‌ها معرفی کنم می‌گویم مسائل بلوغشان را تنها با مادر، خواهر بزرگ‌تر، آموزگار و مشاور در میان بگذارند. اکنون این فضا ایجاد شده است و بچه‌ها بدون خجالت مشکلات و دغدغه‌هایشان را با من در میان می‌گذارند. چطور می‌توانید با فعالیت کلاسی به محدوده‌ی آموزشی و تربیتی بچه‌ها و خانواده‌ها وارد شوید؟

من سعی می‌کنم تمام درس‌هایی را که به بچه‌ها می‌دهم، به خانواده و محیط خانه پیوند بزنم. مثلاً همین بحث باز یافت در کتاب علوم را به یک دغدغه و فرهنگ برای بچه‌ها تبدیل و آن‌ها را مسئول انتقال این فرهنگ به خانواده می‌کنم. دانش‌آموز من از خانه کاغذ باطله جمع می‌کند و برای سطل باز یافت مدرسه می‌آورد. مثلاً

پرونده: کرمانشاه

معلمی از گهواره!

همیشه انتقاد از مسئولان در گفت‌وگوها و گزارش‌ها نقش پررنگی دارد، اما شخصیت موضوع گزارش ما کلیشه‌ای وارونه دارد. متشکر است از آقایان احمدی‌نیا، مالمیر، کیانی، اکبری، جعفری و ملکی، مسئولان آموزش ابتدایی بخش گهواره و خانم صدری و آقای دهنوی، مسئولان آموزش ابتدایی استان کرمانشاه. می‌گوید گرچه بودجه کم بود، اما انگیزه‌ی کمک داشتند. آن‌ها را بزرگ‌ترین نعمت برای منطقه‌ی بعد از زلزله می‌داند. مثال می‌زند. می‌گوید، بچه‌های دبستان امام خمینی (ره) روستای «صفرشاه» با دوچرخه‌های خوش‌رنگشان به مدرسه می‌آیند؛ دوچرخه‌هایی که برای بالا بردن روحیه‌شان بعد از زلزله تهیه شده‌اند. این چند خط هم یک کلیشه‌ی وارونه‌ی دیگر بود. لید گزارش ما، بخش اول گزارش بود؛ گزارشی از یکدلی و نوع‌دوستی؛ گزارش از مدرسه‌ای که اتفاقاً رونق و صفا را با هم دارد.

دعای مشترک بچه‌ها چه بود؟

از دیوار داخلی کانکس پاکتی آویزان بود که رویش نوشته بودند پاکت آرزوها. اجازه گرفتم و پاکت را پایین آوردم. کاغذهای داخلش را بیرون ریختم و یکی یکی خواندم. مشابه این کار را تقریباً همه‌ی مدرسه‌ها انجام داده‌اند، اما داستان این آرزوها کمی فرق می‌کرد. یک دعای مشترک، حلقه‌ی اتصال تمام کاغذها بود.

خدایا! آقا معلممان را شفا بده! خدایا! آقا معلممان سالم بماند! خدایا! آقا معلممان مریض نشود! بچه‌ها در کنار همه‌ی آرزوهای که برای خودشان داشتند، قبل از آرزوی داشتن تلفن همراه و رایانه و شغل و آینده، از خدا خواسته بودند حال آموزگارشان همیشه خوب باشد! آقای آرمنند می‌گفت: «این بچه‌ها را از خانواده‌ام هم بیشتر دوست دارم. این قدر که وقتی به خانه برمی‌گردم هم مدام در فکرشان هستم. خانواده‌ام می‌گویند کاش ما را هم به اندازه‌ی بچه‌های مدرسه‌ات دوست داشتی! البته که دوست دارمشان، اما بچه‌ها امید و قوت قلب زندگی‌ام هستند.» می‌گفت: بچه‌ها بعد از زلزله خیلی ناراحت و افسرده بودند.

باید از ذهنیاتشان مطلع می‌شدم. نوشتن آرزوها فرصتی بود که بدانم توی دلشان چه می‌گذرد! البته امانتدارشان بودم و هیچ کدامشان از آرزوهای دیگری خبر ندارد.

چرا سلامتی آقا معلم برای بچه‌ها این قدر مهم است؟

آقای آرمنند سخت حرف می‌زند. مراقب است که از خودش تعریف



نکند. برای همین خیلی کنکاش کردم تا به جواب سؤالم برسم. البته که جوابم را نداد. بچه‌ها لو دادند و بعد چاره‌ای نداشت که توضیح دهد. آموزگار - مدیر مهربان دبستان دیسک کمر داشته. این قدر این درد اذیتش کرده که قصد انتقالی گرفتن و رفتن به روستایی نزدیک‌تر به محل زندگی‌اش را کرده است. دلش برای بچه‌ها می‌تپد، اما دکتر جراحی و استراحت مطلق را تجویز کرده بود. آقای آرمنند پس‌اندازش را باید برای عمل جراحی‌اش هزینه می‌کرد. یک شب یکی از دوستانش تماس می‌گیرد و بابت گرفتاری‌اش قرض می‌خواهد؛ مبلغی به‌اندازه‌ی پول عمل آقا معلم. آقای آرمنند می‌گوید: «خیلی بیشتر از من به این پول نیاز داشت و با امید رو انداخته بود.»

اتصال کودکان با خالق را جدی گرفتیم!

با خدای خودش خلوت می‌کند و پیشنهاد یک معامله را می‌دهد. از خدا می‌خواهد این درد را از وجودش ببرد و او هم در ازای آن پس‌اندازش را به آن گرفتار کمک کند.

فردا صبح سر کلاس خیلی جدی از بچه‌ها می‌خواهد دعایش کنند تا سلامت شود. دست‌های کوچک بچه‌ها که بالا می‌آید، خدا پای این معامله را امضا می‌کند و دو ماه بعد، هیچ اثری از درد در تن آقا معلم نیست. دعای بچه‌ها مستجاب می‌شود و آقا معلم در کنارشان می‌ماند. بچه‌های این مدرسه مستجاب‌الدعوه می‌شوند.



از ریجاب تا صفرشاه

غلامرضا آرمند متولد سال ۶۲ است. مدرک کارشناسی ارشد برنامه‌ریزی درسی دارد و ۱۵ سال از سابقه‌ی کارش سپری شده است. بورس‌یهی پزشکی ارتش قبول می‌شود، اما سراغ معلمی می‌رود. می‌گوید دوست داشتیم به‌جای طبابت خواندن، بچه‌های محروم را تربیت کنم که آن‌ها بتوانند رشته‌های مختلف را بخوانند. معلم سیار عشایری می‌شود و همراه آن‌ها کوچ می‌کند. دو سال قبل و بعد از زلزله‌ی استان کرمانشاه، به روستا و بخش گهواره منتقل می‌شود. هر روز صبح شال و کلاه می‌کند و از محل سکونتش شهر ریجاب، در ۱۲۰ کیلومتری شمال غرب کرمانشاه و در مسیر دالاهو، به سر پل ذهاب می‌آید تا چشمان منتظر دانش‌آموزان مدرسه‌ای را ببیند که تعدادشان در بیشترین حالت به تعداد انگشتان دو دست می‌رسد. ساختمان قبلی مدرسه در آبگیری سد زیر آب رفته و تا زمان ساخته شدن ساختمان جدید باید چهار پایه‌ی تحصیلی را در یک کانکس مدیریت و معلمی کند. می‌گوید: «در شرایط بدی به صفرشاه آمدم. زلزله ساختمان‌های روستا را تخریب کرده بود و پدر و مادرها درگیر ساخت‌وساز بودند. به تنها چیزی که فکر نمی‌کردند، تحصیل بچه‌ها بود. درواقع بچه‌ها بی‌سرپرست و بدسرپرست بودند. بچه‌ها به مدرسه نمی‌آمدند. هر روز باید خودم دنبالشان می‌رفتم. وقتی هم به مدرسه می‌آمدند، پدر و مادرها سراغشان را می‌گرفتند و آن‌ها را با خود می‌بردند. می‌گفتند لازم نیست درس بخوانند و کلی کار در خانه برای انجام دادن داریم.»

به جنگل‌های اطراف مدرسه می‌رود و بچه‌ها گل می‌چینند. با کمک هم آن‌ها را می‌جوشانند و خالص می‌کنند و بعد عطرها طبیعی‌شان را توی شیشه‌ها می‌ریزند. جلوی میز تمام بچه‌ها قالی بود که یک شیشه‌ی عطر کوچک درونشان جا خوش کرده بود. دو سه تا از عطرها را برداشتم و بو کردم. عطر هر کدام با دیگری فرق داشت. آقای آرمند می‌گفت: بچه‌ها صبح‌ها بعد از رسیدن به مدرسه، اول با دستمال میزهایشان را تمیز می‌کنند و بعد خودشان را با عطرهایشان خوش‌بو. هم سنت پیامبر است و هم شادابی می‌آورد.» حرف‌هایش را که می‌شنوم لبخند می‌زنم. انگار لبخند کم‌کم دارد به لب‌های دانش‌آموزان صفرشاه برمی‌گردد.

بفرما بید صبحانه با شیر تازه!

آقای آرمند می‌گوید: «وقتی یک دانش‌آموز مطلب را خوب متوجه نشود، ممکن است علت آن ضعف جسمی باشد.» همان روزهای اول به فکر صبحانه‌ی بچه‌ها می‌افتد. دو بز باردار امانت می‌گیرد. بعد از زایمان، اولیا را متقاعد می‌کند و با کمک آن‌ها دو تا بزغاله را از صاحب بز می‌خرد. بزغاله‌ها را بزرگ می‌کنند و وقتی بالغ شدند، از شیرشان استفاده می‌کند. روال کار بچه‌های دبستان صفرشاه این است. هر روز صبح، وقتی گله‌ی روستا به سمت چراگاه می‌رود، دو نفر از بچه‌ها شیر بزهای خودشان را می‌دوشند، دو نفر دیگر شیر را گرم می‌کنند و دو نفر دیگر سفره می‌اندازند. شیر گرم و تازه در کنار پنیر و کره‌ی همان بزها، به اضافه‌ی انجیر و مویز و گردویی که آقا معلم برایشان می‌آورد، صبحانه‌ی سالم و مقوی آن‌ها را تشکیل می‌دهد. آقای آرمند می‌گوید: «بزها مان بچه‌دار شدند. آن‌ها جزو اموال مدرسه محسوب می‌شوند. علوفه‌شان را اولیا در فصل سرد به‌صورت مشارکتی تأمین می‌کنند و شیر و پنیر و کره‌ی اضافه‌ی آن‌ها را برای تأمین مخارج مدرسه می‌فروشیم. به بچه‌ها گفتم این بزها مال خودشان است و هر کدام از آن‌ها سیصد چهارصد هزار تومان سرمایه دارند. هدفم این است که وقتی ابتدایی آن‌ها تمام می‌شود، هر کدام دو میلیون تومان سرمایه داشته باشند تا

از تو حرکت، از خدا برکت

روزهای سختی بود. بعضی بچه‌ها نمی‌آمدند، بعضی ده صبح تازه از خواب بیدار می‌شدند و بعضی یک هفته می‌آمدند و هفته‌ی بعد خبری از آن‌ها نبود. تجربه‌ی آقا معلم می‌گوید باید شرایط را تغییر دهد، وگرنه موفق نمی‌شود و باید مثل آموزگار قبلی، شروع نکرده، به‌خاطر شرایط سخت، روستا را ترک کند. دست به کار می‌شود. در قدم اول فضای کلاس را شاد می‌کند تا بچه‌ها انگیزه پیدا کنند به مدرسه بیایند. میز و نیمکت‌های کهنه و شکسته را بیرون می‌اندازد و میزهای کوچک را از منطقه‌ی خودش سفارش می‌دهد و می‌خرد. روز اولی که میزها به روستا می‌رسند، وقتی آن‌ها را از ماشین پیاده می‌کنند، خود بچه‌ها سمت ماشین می‌دوند تا ببینند چه خبر است. کلاس را فرش می‌کند و پشتی می‌گذارد و میزها را دور کانکس می‌چیند. به هر کدام از بچه‌ها یک میز کوچک تک‌نفره می‌دهد تا پشت آن روی زمین بنشینند. بعد درس را شروع می‌کند. می‌گوید اصرار داشتیم بچه‌ها روی زمین بنشینند تا یاد بگیرند خاکی باشند. میز خودش هم درست مثل آن‌هاست. می‌گوید میزم را مثل میز بچه‌ها گرفتم که من را هم یکی مثل خودشان بدانند و فرقی با هم نداشته باشیم. برای بچه‌ها شیشه‌های عطر می‌خرد. با خودشان



می‌گوید: «چون حیاط نداریم، مجبور بودم برای زنگ تفریح فکری بکنم. آموزگار باید دانش‌آموز را درگیر مسئولیت‌پذیری کند. برای دخترها گهواره درست کردم که مادری را تمرین کنند و برای پسرها با کمک اولیا الاکلنگ ساختیم تا انرژی‌شان تخلیه شود.»

یکدفعه بلند بلند می‌خندد. تعجبم را که می‌بیند، می‌گوید باور کنید روز اول خود اولیا هم دلشان می‌خواست الاکلنگ سوار شوند. آقای آرمند راست می‌گفت. ما سرزده سراغ مدرسه‌اش رفتیم. تزئینات توی کانکس فعالیت‌هایش را کاملاً نشان می‌داد. مدرسه‌ی آن‌ها در دل جنگل‌های بلوط زاگرس قرار دارد. هر چند وقت یک‌بار با بچه‌ها به جنگل می‌روند و بلوط‌کاری می‌کنند. با وسایل دورریختنی برای کبک‌ها و کبوترها لانه می‌سازند. می‌پرسم فایده‌ی لانه‌سازی برای پرندگان در یک محیط کاملاً طبیعی و غیرشهری چیست؟ می‌گوید: «در این منطقه شکارچی زیاد است. باید این حس را در بچه‌ها تقویت کنم که لذت شنیدن صدای پرندگان از لذت شکار آن‌ها بیشتر است.» هر ماه یک روز بچه‌ها را به آبگیر نزدیک روستا می‌برد و با قلاب‌هایی که برایشان ساخته است، ماهی‌گیری می‌کنند. همان‌جا آن‌ها را با کمک هم کباب می‌کنند و می‌خورند. می‌خندد و می‌گوید: «بچه‌های من هم اردو نیاز دارند دیگر! قرار نیست همیشه سر کلاس باشیم. برای همه‌ی این فعالیت‌ها می‌رویم بیرون. وقت هم کم نمی‌آوریم. درس را تمام و حتی دوره هم می‌کنیم. برای من مجموعه فعالیت‌های دانش‌آموزانم مهم است نه حل کردن یک مسئله و جواب دادن یک سؤال.»

راست می‌گوید. دانش‌آموزان آقای آرمند زبر دست او دارند یاد می‌گیرند چطور زندگی کنند و اتفاقاً خیلی هم خوب یاد می‌گیرند.

شما بگویید موفقیم یا نه؟

می‌پرسم، عملکردتان در روستا موفق بوده و راضی‌تان می‌کند؟ جوابش غافلگیرم می‌کند: «وقتی بچه‌ها زودتر از زنگ اول می‌آیند و دیرتر از زنگ آخر می‌روند، چه پیامی دارد؟ وقتی دانش‌آموزی که رفته متوسطه‌ی اول، دوباره می‌خواهد به مدرسه‌ی من برگردد، چطور؟» می‌گوید: «همین که بچه‌ی پیش‌دبستانی پدر و مادرش را کلافه می‌کند تا او را به مدرسه بیاورند، همین که اولیا همکاری کامل می‌کنند و دیگر جلوی بچه‌ها سیگار نمی‌کشند، یعنی من توانسته‌ام کارم را و وظیفه‌ام را به‌درستی انجام بدهم.»

نگاه می‌کنم به قاب بالای سرش. تقدیرنامه‌ای است از مؤسسه‌ی «U.T.S» آلمان. بعد از دیدن برنامه‌ی آقای آرمند در شبکه‌ی استانی کرمانشاه، در ایمیلی او را دعوت به همکاری کرده‌اند، اما آقای معلم سر معامله‌اش با خدا مانده است. می‌خواهد دینش را به دست‌های دعاگوی بچه‌های مدرسه‌اش ادا کند. اما آیا مسئولان آموزش و پرورش کشور هم او را به اندازه‌ی آن مؤسسه‌ی اروپایی می‌شناسند و قدر ارزش‌های معلمی‌اش را می‌دانند؟ امیدواریم که چنان باشد!

راحت‌تر بتوانند ادامه‌ی تحصیل بدهند.» حرف‌های آقای آرمند را باور می‌کنم! در همان لحظاتی که مهمان مدرسه‌اش بودیم، همه‌ی این مراحل را دیدیم. بزها را دوشیدند، شیر را جوشاندند و پای سفره نشستند. ما هم مهمان سفره‌ی گرمشان بودیم.

چرا نباید برای امکانات دودید؟

دو قفسه‌ی کتابخانه داخل کانکس خودنمایی می‌کند؛ بسیار مرتب و تمیز. حدود دویست جلد کتاب دارند. آقای آرمند می‌گوید: «بچه‌ها چهارشنبه‌ها کتاب را می‌برند و تا شنبه می‌آیند سر کلاس و یک زنگ فقط درباره‌ی کتاب‌ها حرف می‌زنیم. با این کار، املا، گنجینه‌ی لغات و قدرت نقدشان تقویت می‌شود.» می‌پرسم، کتاب‌ها از کجا به دستتان رسیده‌اند؟ می‌گوید: «قفسه‌ی کتابخانه و کتاب‌ها را «مؤسسه‌ی مهرگان» کرمانشاه به دست ما رساند. هزینه‌اش برای من یک تلفن بود فقط. وقتی می‌شود، چرا من معلم دنبال امکانات ندوم؟»

قرار نیست هر روز سر کلاس باشیم!

بیرون از کانکس یک گهواره‌ی قشنگ وجود دارد که عروسکی میان آن به خواب رفته و دو سه تا از دخترها آرام تکانش می‌دهند و هواپیش را دارند که بیدار نشود. آن‌طرف‌تر اما پسرها از سر و کول هم بالا می‌روند که نوبت الاکلنگ سواری‌شان زودتر برسد. آقای آرمند

پرونده: کرمانشاه

چهار دیواری ما
اختیاری نیست!

تابلوی نام روستا جلب توجه می‌کند؛ «برف آباد» روستایی از توابع شهرستان اسلام‌آباد استان کرمانشاه. مدرسه‌های روستایی، که از دور داخل آن پیداست، مدرسه‌ای است بدون دیوار. مدرسه‌ای که دور تا دور محوطه‌ی حیاط آن پر است از کوچه‌ها و خانه‌های اهالی روستا، حیاطش چهار دیواری ندارد! «دبستان حافظ» با ۱۱۰ دانش‌آموز، یکی از مدرسه‌های نمونه‌ی روستایی اسلام‌آباد و کرمانشاه است؛ مدرسه‌ای که با یک مشکل بزرگ دست و پنجه نرم می‌کند؛ دیواری حیاط مدرسه را احاطه نکرده است!

در پخت نان قابل استفاده برای آدم‌ها را از بین برد. این چند دقیقه یکی از لذت‌بخش‌ترین بخش‌های سفر به کرمانشاه بود. صدای خنده و لذت بچه‌ها در کنار فرصت تجربه‌های جدید همان هدفی است که مدرسه را برای دانش‌آموزان به محیطی دل‌انگیز تبدیل می‌کند.

مولامراد نظری، معاون آموزش ابتدایی شهرستان اسلام‌آباد، که مدرک کارشناسی ارشد رشته‌ی فناوری آموزشی و سابقه‌ی تدریس در مدرسه‌های چندپایه، راهبری آموزشی، مدیریت دبستان، راهنمایی، کارشناسی روابط عمومی و آموزشی را دارد، در سی‌امین سال کارش، همچنان با انگیزه از فعالیت‌هایش در سطح شهرستان گفت:

«شهرستان اسلام‌آباد ۱۱ هزار و ۲۰۰ دانش‌آموز و ۴۷۳ کلاس در دوره‌ی ابتدایی دارد. علاوه بر برنامه‌های ابلاغی استان و شهرستان، ما در مدرسه‌های روستایی بحث شاداب‌سازی فضای یادگیری، توانمندسازی کارکنان و همچنین برنامه‌ی ویژه‌ی مدرسه را دنبال می‌کنیم. ما اولیا را درگیر کرده‌ایم تا در بحث یادگیری مشارکت کنند. برنامه‌هایی که امروز در این مدرسه دیدید، در همه‌ی مدارس شهرستان برگزار می‌شوند. منتها با توجه به شرایط بومی هر مدرسه، متفاوت هستند. اینجا مدرسه‌ی روستایی است و نحوه‌ی مشک زدن و نان پختن آموزش داده می‌شود. اما مثلاً در مدرسه‌ی شهری آداب معاشرت، یا نحوه‌ی خرید و فروش.

بازدید ما از دبستان حافظ مصادف بود با اولین فعالیت ویژه‌ی مدرسه‌ها در این مدرسه، مهرماه سال ۹۸. در این بازدید، علاوه بر آقای فرامرز دهنوی، کارشناس آموزش ابتدایی استان، آقایان مولا مراد نظری، معاون آموزش ابتدایی شهرستان اسلام‌آباد، غزوان حسینی، کارشناس مسئول آموزشی و مجتبی محرمی راهبر آموزشی شهرستان، همراهان بودند. در مدرسه هم سرکار خانم **مهین باباخانی**، مدیر مدرسه، و همکاران محترمان به گرمی پذیرایمان شدند.

بچه‌ها شروع کردند به خواندن سرود ای ایران. بعد دو نفر به زبان کردی خوشامد گفتند و ما رفتیم برای بازدید از نمایشگاه. هر کدام از قسمت‌ها را مادر یکی از بچه‌ها اداره می‌کرد. همکاری اولیا با مدرسه کاملاً مشخص بود. اول کمی مشک را تکان دادیم، اما از خنده‌ی بچه‌ها فهمیدیم کارمان را درست انجام نمی‌دهیم. اول گوش کردیم و بعد کم‌کم یاد گرفتیم. نمره‌ی قبولی را که گرفتیم، رفتیم سراغ پختن نان ساجی. خمیر پهن کردن و روی ساج کشیدن سخت‌تر از مشک زدن بود. بالاخره نانی را پختیم، اما خانم نانوا آن را داد دست یکی از بچه‌ها تا برای بزا بیندازد. ناامید رفتیم سراغ غرفه‌ی آخر که شیرینی محلی کرمانشاه را می‌پختند؛ شیرینی خوشمزه‌ای به نام «بژی» که اینقدر کاممان را شیرین کرد که تلخی ناکامی مان





باشد. اگر این طور باشد، دیگر هیچ چیز از شما نمی‌خواهم و خدا را شکر، در تمام این سال‌ها، هر همکاری که پیشم آمده است، جای دیگری نرفته.» اشاره می‌کند به آموزگاری که کمی آن‌طرف‌تر نشسته است. وقتی خانم شریفی، معلمی که در مرخصی استعلاجی دیسک کمر قرار دارد، مرتب به مدرسه سر می‌زند، یعنی همکارانم عاشق کارشان هستند».

خانم مدیر به شدت نگران دیوار حیاط است. می‌گوید: «دوره گرد وقتی می‌آید، در واقع داخل حیاط مدرسه است. صدایش مغل کلاس هاست. صبح‌ها اولیا می‌آیند و کنار بچه‌ها می‌ایستند. تک‌تک باید آن‌ها را بفرستیم بروند، این شکلی مدرسه استقلال ندارد.»

بخشیدگی می‌گوید و ادامه می‌دهد: «خب بچه‌های من کوچک هستند. یک‌بار یکی از آن‌ها وقتی رفته بود دستشویی، سگ ولگردی دنبالش کرده بود و بچه هم فرار. حالا خیلی از بچه‌ها می‌ترسند. یا همکارانم باید آن‌ها را همراهی کنند یا باید از سرویس معلمان استفاده کنند!»

آهی می‌کشد که اگر دیوار دور حیاط را می‌کشیدند، خیلی خیالمان راحت می‌شد!

در حد توانش کار می‌کرد و غر نمی‌زد. برگه‌هایی را آماده کرده بود در مورد دیابت و علائم آن. شادمانی‌اش این بود که روزی مادر یکی از بچه‌ها آمد برای تشکر. گفت خانم مدیر، این برگه را که خواندم، حس کردم شوهرم دیابت دارد. آزمایش داد و متوجه شدیم همین‌طور است. دکتر گفت چون زود تشخیص داده‌ایم، با قرص مشکل حل می‌شود و خطری نیست. سلامتی همسر را مدیون شما هستیم. این‌ها را که تعریف می‌کرد، بغض می‌کرد.

هر دو ماه یک بار، با توجه به درس‌های مدرسه، چنین برنامه‌ای برگزار می‌شود. با توجه به درس اول کتاب اجتماعی، ما نمایشگاه تولیدات محلی داریم تا بچه‌ها در عمل هم آشنا شوند. درست است که بچه‌ها در این سن آموزش کامل نمی‌بینند، اما با توجه به این آشنایی، در دوران دبیرستان کاملاً توانمند می‌شوند. در سال قبل دانش‌آموزان مستعد محصولات و کارهای دستی خود را به فروش رساندند. شهرستان اسلام‌آباد به گواه مسئولان آموزش و پرورش استان پیشرو تغییر چهره‌ی آموزش است. در مدرسه‌های ما، بازی بسیار پررنگ است. به جای ساختن اتاق بازی، بازی را توی کلاس آوردیم. بازی‌ها برای یادگیری مسائل آموزشی هستند، نه اینکه به آن‌ها توپ بدهیم و بگوییم بازی کنید! بحث آموزش سانتی‌متر و الگویابی و اشتیاق بچه‌ها برای آموزش به این شکل، همکاران ما را هم سرذوق می‌آورد و آن‌ها را به خلاقیت تشویق می‌کند تا از کمترین امکانات استفاده کنند و بچه‌ها را در عین سرگرمی و شادابی، آموزش دهند.»

مهین باباخانی هم مدیر و هم معاون دبستان روستایی حافظ است. ۱۸ سال از ۳۰ سال سابقه‌ی کاری‌اش را در همین روستا و همین مدرسه گذرانده است. چهره، حرف‌ها و واکنش‌هایش دقیقاً بر تصور ذهنی ما از یک فرهنگی زحمتکش منطبق است:

«بیشتر عمر کاری‌ام را در این مدرسه گذرانده‌ام. مادران خیلی از دانش‌آموزان فعلی شاگردهایم بودند.»

می‌خندد و ادامه می‌دهد: «در واقع دانش‌آموزان فعلی نوه‌هایم هستند. روز اولی که همکار جدیدی به مدرسه‌ام می‌آید، فقط یک جمله می‌گویم؛ می‌خواهم طوری کار کنید که وجدانتان آسوده

پرونده: کرمانشاه

اینجا هیچ چیز معمولی نیست!



مقصد ما روستایی بود روی مرز. روستایی به نام «هانی گرمه» در نقطه‌ی صفر مرزی ایران و عراق.

روستایی که باغ‌های میوه‌ی اهالی آن، پرچین به پرچین باغ‌های عراقی هاست، کنار شهر حلبچه‌ی عراق. صبح زود از کرمانشاه راه می‌افتیم سمت روستا. پاره را که رد می‌کنیم، تلفن خانم ناهید فضلی، معاون آموزش ابتدایی استان، زنگ می‌خورد. از آموزش و پرورش باینگان هستند. همانجا می‌ایستیم. چند دقیقه بعد سر می‌رسند. می‌خواهند سری به یکی از مدارسشان بزنیم. فرصتمان کم است، اما مهمان‌نوازی‌شان آن قدر خوشایند است که نمی‌توانیم نه بگوییم.

این بار نشد، دوباره به باینگان برمی‌گردیم!

می‌رویم سمت روستای لاران سفلی از بخش باینگان. آقایان محمد شریفی، حسین حسینی، نعمت‌الله رضایی و خالد غفوری که مسئولان و راهبران آموزشی منطقه‌ی باینگان هستند، همراهی‌مان می‌کنند. بعد از حدود بیست دقیقه گذر از جاده‌ای به زیبایی جاده‌ی چالوس، به روستا می‌رسیم. منظره‌ی روستا، به‌خصوص با بارانی که باریده است، دیدنی است. ساختمان سنگی مدرسه هم یکی دیگر از زیبایی‌های روستاست؛ دبستان «آیت‌الله طالقانی»، با دو کلاس و دو معلم که هر کدام دو سه پایه را تدریس می‌کنند. آقای مولودی با ۲۷ سال سابقه، هر روز از روستای داریان پناه خودش را به اینجا می‌رساند و آقای علی ابراهیمی هم از پناه تا لاران سفلی می‌آید. کلاس آقای مولودی یک دانش‌آموز ویژه هم دارد. پسری که نمی‌تواند حرف بزند، چون مادرزادی ناشنواست. پنج‌سال بیشتر ندارد و بچه‌ها توی روستا اذیتش می‌کنند. آقای مولودی او را سر کلاس می‌آورد تا سرگرم شود و دوستی بین او و بچه‌ها مانع آزار و اذیتش شود. تمام مهربانی یک آموزگار را از این یک کار می‌توان حس کرد!

راهبران آموزشی باینگان می‌گویند فرهاد توی همین مدت خیلی اجتماعی‌تر شده است. ان‌شالله دیگر احساس غریبی و تنهایی نمی‌کند!

حالا که از راهبران مهربان باینگان گفتم، باید این را اضافه کنم که باید به باینگان برگردم؛ برای گرفتن مصاحبه و گزارش از خود آن‌ها؛

معلمان تحصیل‌کرده و با تجربه‌ای که عشق و علاقه‌ی بسیارشان را به دانش‌آموزان باینگان نمی‌توان کوتاه وصف کرد.

خانم فضلی خوش‌سلیقگی کرد و راهبران را دعوت کرد تا روستای مرزی همراه و مهمانمان باشند. قبول دعوت خانم فضلی بهترین هدیه‌ای بود که راهبران آموزشی باینگان به ما دادند. موقع خداحافظی از دبستان آیت‌الله طالقانی، آقای مولودی و ابراهیمی فقط یک درخواست داشتند. درخواستشان را تا به حال توی این همه گزارش و گفت‌وگو نشنیده بودم. گفتند تو را به خدا به گوش وزیر برسانید که افزایش حقوق معلمان را در بوق و کرنا نکنند، مگر پزشک و مهندس و اصناف دیگر افزایش حقوقشان را در اخبار اعلام می‌کنند! چرا هر کس ما را می‌بیند باید بگوید شنیده‌ایم حقوقتان اضافه شده است! لاف‌ل این‌شان را برایمان قائل شوید.



با دکنک‌هایی را دست گرفته‌اند که روی آن‌ها به مهمانان و مسئولان آموزش و پرورش خیرمقدم گفته‌اند. داخل حیاط با خوش‌سلیقگی تمام صندلی‌های رنگارنگی را چیده‌اند. بچه‌ها به صف شده‌اند و بعد از خوشامدگویی، روی صندلی‌ها می‌نشینند. برنامه شروع می‌شود و جوان خوش‌تیپی که بعداً می‌فهمیم مدیر دبستان است، با لباس‌های محلی و قشنگ کردی، پشت تریبون می‌رود.

برنامه‌ها از قبل تعیین شده‌اند و خیلی منظم اجرا می‌شوند. آقای نجیب ویسی، مسئول آموزش و پرورش شهرستان نوسود، خوشامد می‌گوید. بعداً آقای مدیر خیلی از آقای ویسی تعریف می‌کند. من اول حس کردم به خاطر مسئولیت ایشان بود. ولی چند دقیقه بعد، وقتی فهمیدم تنها در ماه مهر چهار بار به این روستا که دورترین روستای حوزه مسئولیتش می‌شود، سرزده است، فهمیدم تعریف‌های آقای مدیر کم بود، اما زیاد نه. آقای ویسی از آن نازنین مردانی است که آموزش و پرورش باید به داشتنش افتخار کند.

زنگ تفریح غذای روح بچه‌های مدرسه است!

مردم این روستا حسابی هوای مدرسه‌ی خود را دارند. شورا، دهیار و اولیا تمام هم و غمشان را برای کمک به مدرسه‌های روستا گذاشته‌اند. داوطلبانه مرمت، تعمیر و رنگ‌آمیزی ساختمان مدرسه‌ها را انجام داده‌اند و خیران هم حیاط مدرسه را آسفالت کرده‌اند. آقایان معتمد بهرامی، دهیار روستا و عثمان امینیان، رئیس شورای اسلامی هانی گرمله، شبیه خیلی از مسئولانی که من و شما می‌شناسیم نیستند. تمام فکر و ذکرشان رسیدگی به امور روستا و به‌خصوص مدرسه است. اما نکته‌ی جالب این مدرسه که ما را به اینجا کشاند، اطلاع از انتشار دو هفته‌نامه‌ی به نام «زنگ تفریح» است که به همت دو تن از آموزگاران، یعنی آقایان آرش سبزه و بشیر دارستانی، و همکاری بچه‌ها منتشر می‌شود، نشریه‌ی دانش‌آموزی که در روستاهای اطراف هم مشتری دارد و به فروش می‌رسد. آقای دارستانی می‌گوید ما با زنگ تفریح می‌خواهیم بخشی از غذای روح بچه‌ها را تأمین کنیم. دو هفته‌نامه‌ی آن‌ها مسابقه هم دارد. اتفاقاً همان روز هم قرعه‌کشی برندگان شماره‌ی آخر برگزار شد. جایزه‌ی کسانی که پاسخ درست داده بودند، چهار هزار تومان پول بود. در ادامه‌ی گفت‌وگوی کوتاهاجمان، شما را با گردانندگان نشریه و انگیزه‌ی آن‌ها بیشتر آشنا خواهیم کرد، معلمانی که بی‌هیچ چشم‌داشت و انتظاری، خوش‌فکرانه و با اراده برای دانش‌آموزانشان رد پای محکم به جا می‌گذارند.

آرش سبزه هستیم، فارغ‌التحصیل رشته‌ی علوم تربیتی از دانشگاه فرهنگیان کرمانشاه. سومین سال تدریس را سپری می‌کنم و به همراه همکار عزیزم آقای دارستانی، در اتاقی که متعلق به مسجد است، زندگی می‌کنیم. زندگی در هانی گرمله دوست



مراسمی دور از انتظار

از باینگان با همراهمان جدیدمان عازم روستای هانی گرمله شدیم. مسیر کوهستانی ما گاه آفتابی بود و گاه ابری با مه غلیظ. نوسود و نودشه را که رد کردیم، به پاسگاه مرزی رسیدیم. مسئولان آموزش و پرورش هماهنگ کرده بودند و برگه‌ی عبور داشتیم. حدود نیم ساعت هم از پاسگاه مرزی عبور کردیم تا به مقصد برسیم. دوستان آشنا به منطقه، «روستاهای طولیه و بیاره و سد دریندیخان عراق» را نشانمان دادند. مناطقی که وقتی تاریخ جنگ را می‌خوانیم، اسم آن‌ها پربسامدترین اسامی جغرافیای جبهه‌ی غرب است. وارد روستا می‌شویم و از ارتفاع حیاط، مدرسه‌ی را می‌بینیم که موضوع گزارش ماست. ما را از در کوچکی راهنمایی می‌کنند تا برویم داخل. انگار خیلی از اولیای دانش‌آموزان هم آمده‌اند استقبال! بچه‌ها

کنار می‌گذاریم. سر کلاس با اینترنت، سایت شهر کتاب را می‌آورم و روی ویدئو پروژکتور، کتاب‌های کودکان را نشان بچه‌ها می‌دهیم. رأی‌گیری می‌کنیم هر کتابی را که بیشتر رأی آورد، انتخاب و خرید می‌کنیم. لذت‌بخش‌ترین لحظات ما پیگیری مکرر بچه‌ها توی دو هفته‌ای است که قرار است کتاب به مدرسه برسد. این روال دو هفته یکبار تکرار می‌شود.

به بشیر دارستانی هستیم. هم کلاس و هم دوره‌ی همکار و دوست عزیزم آرش سبزی. سابقه‌ی تدریس و محل تدریس مثل آرش است و دوباره تکرار نمی‌کنم. به مطالعه در روان‌شناسی و فلسفه علاقه داشتم. آقای سبزی هم همین‌طور. مدام در مورد کتاب‌هایی که خوانده بودیم، با هم حرف می‌زدیم. فکر کردیم بهتر است به جای گله و شکایت، کاری کنیم که بچه‌ها پیشرفت کنند. هر روز خوانده‌هایمان را خلاصه می‌کردیم و فردا توی کلاس برای بچه‌ها طرح سؤال می‌کردیم. آخر روز با آقای سبزی از بچه‌ها می‌پرسیدیم امروز چه چیزی یاد گرفتید، می‌گفتند هیچی. می‌گفتیم از هشت صبح تا الان وقت گذاشته‌اید و چیزی یاد نگرفته‌اید؟ بعد کم‌کم برایشان توضیح می‌دادیم چه چیزهایی آموخته‌اند تا تشویق شوند و قدر زمانی را که می‌گذارند بدانند. مثلاً وقتی طبع‌های چهارگانه‌ی انسان را با کتاب‌های طب سنتی به بچه‌ها یاد دادیم، غرق لذت

داشتنی است، اما رفت و آمد سخت است؛ به‌خصوص در زمستان. هم به دلیل پاسگاه و بسته‌شدن مرز و هم به دلیل برف. مرز را ساعت شش عصر می‌بندند و صبح‌ها ساعت یک ربع به هشت باز می‌کنند. اگر قرار باشد هر روز رفت و آمد کنیم، صبح‌ها به زنگ اول مدرسه نمی‌رسیم. پس ناچاریم بمانیم. مشکل بچه‌های این روستا خود مرز است که حواس آن‌ها را از درس و مدرسه پرت می‌کند. وقتی می‌بینند کولبری درآمد خوبی دارد، ترجیحشان این است که مدرسه را رها کنند و دنبال کار بروند. به همین خاطر تصمیم گرفتیم با آقای دارستانی کاری برای آن‌ها کنیم که مدرسه دلخوشی‌شان نشود و درس را رها نکنند. می‌دانم که خیلی پخته نیست کارمان، اما با قدرت شروع کرده‌ایم و با انگیزه ادامه می‌دهیم. یادتان باشد که بی‌هیچ پشتوانه‌ی مالی کار را شروع کردیم. در ابتدا چون دستگاه کپی نبود، نشریه را دست‌نویس کپی می‌کردیم، اما کم‌کم برای چهل نفر از دانش‌آموزان در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان نودشبه آموزش تایپ ده انگشتی گذاشتیم و با کمک دوستان، متن تایپ‌شده‌ی نشریه را کپی کردیم. نشریه‌ی ما را بچه‌های مدرسه‌های روستاهای نزدیک و حتی شهر نودشبه می‌خوانند. هر شماره را هزار تومان می‌فروشیم و هزینه‌ی کاغذ و کپی را از این طریق به دست می‌آوریم. در مدرسه‌ی خودمان از پنجاه هزار تومان درآمد فروش نشریه، سی هزار تومان را برای کتاب



شدند. لذت آموختن را می‌چشیدند. در خانه هم درگیر مطالب مدرسه می‌شدند. بعد به این فکر افتادیم نشریه‌ای را منتشر کنیم که بچه‌های منطقه را با لذت خواندن و دانستن مأنوس کنیم. در ابتدا برای کاغذ، تجهیز کتابخانه و آزمایشگاه از جیبمان هزینه کردیم. خوب انتظار نداشتیم کسی کمکمان کند. ما گلایه را کنار گذاشتیم، چون آموزش وظیفه‌ی انسانی ماست و باید به آن عمل می‌کردیم. روز به روز اوضاع بهتر شد. آقای سبزی برایتان گفت که ابتدا دست‌نویس کپی می‌کردیم. حالا هم که امروز خانم فضلی قول‌های خوبی به ما داد. شما هم که زحمت گزارش را می‌کشید



و امیدواریم از این به بعد دغدغه‌ی ما فقط مطالبی باشد که برای نشریه تهیه می‌کنیم.

ذکر خیر!

معاذ صالحی، مدیر جوان و خوشتیپی است که اول گزارش ذکر خیرش بود. ۲۵ سال بیشتر ندارد و اهل پاره است. چهارمین سال کارش را تجربه می‌کند. دو سال اول را در روستای گردشگری هجیج معلم بوده و بعد آمده است هانی گرمه و مدیر - آموزگار شده است. سال اول تدریس در جشنواره‌ی تدریس کلاس‌های چندپایه‌ی روستایی و عشایری، رتبه‌ی اول در استان کرمانشاه و دوم را در کشور کسب می‌کند و در سال دوم همین عنوان‌ها را در جشنواره‌ی تدریس کلاس‌های تک پایه به دست می‌آورد. او هم به دلیل مشکلات رفت و آمد ساکن روستاست. می‌گوید مسیری را که شما آمدید، در زمستان چند متر برف می‌پوشاند و در عمل امکان جابه‌جایی نیست. دلبسته‌ی روستاست و از احترام مردم روستا به آموزگاران می‌گوید. ادامه می‌دهد روز اولی که مدیر شدم، با خودم گفتم روزی موفق خواهم شد که وقتی ظهرها زنگ خانه را به صدا درآوردم، دانش‌آموزان با خوشحالی از مدرسه فرار نکنند. اگر بچه‌ها مدرسه را دوست داشته باشند، باید صبح‌ها موقع آمدن خوش حال‌تر از ظهرها موقع رفتن باشند. خوب، اولین کار جذاب و شاد کردن محیط مدرسه است. از خانواده‌اش می‌گوید که فرهنگی بوده‌اند و علاقه به معلمی از بچگی توی او جا خوش کرده است. لبخند می‌زند و با آرامش عجیبی حرف می‌زند. با خودم فکر می‌کنم این مدیر تازه‌کار، چطور این قدر زود با تجربه شده است!

نمره‌ی ۲۰ روی نقطه‌ی صفر

ناهار مهمان خانه و خانواده‌ی آقای امینیان هستیم؛ رئیس شورای روستا؛ یک مهمان‌نوازی کردی به تمام معنا. در طول مدت نهار و بعد حتی در مسیر، به این فکر می‌کردم که چرا در این روستا هیچ چیز معمولی نیست! اگر قرار بر نمره دادن بود، به هانی گرمه و مدرسه‌اش روی نقطه‌ی صفر مرزی باید بیست می‌دادیم. نظم و انضباط از لحظه‌ی ورود تا لحظه‌ی آخر، برنامه‌ریزی منظم و دقیق با کمترین امکانات، انگیزه‌ی آموزگاران و اولیا، مدیر خوش‌فکر و جوان، دهبیار و شورای پای کار و دلسوز و خلاصه هر چیزی که فکرش را بکنید، در این روستا به بهترین شکل انجام می‌شود و این جز با همدلی به دست نمی‌آید. مرز تا یک‌ساعت دیگر بسته می‌شود و وقت رفتنمان است باید برگردیم کرمانشاه و بعد از آن هم تهران. در حالی که گردو و انار سرخ و انگور شیرین هانی گرمه در دستمان است، خداحافظی می‌کنیم. برای هم دست تکان می‌دهیم و ما می‌مانیم و محبت دل‌نواز اهالی خونگرم روستا. دلشان گرم بماند و خوش!